

بھارت

نیچا سجادہ چارو

نیچا  
Hoopa

# نينا جانا كا جاده چالوس



ليلا جوشقاني

تمويرگر: مهدي فاطمي نسب



**هوپا**  
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه دوم الف،  
پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا  
محفوظ است.

استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و  
در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.



سرشناسه: جوشقانی، لیلا، ۱۳۶۷-  
عنوان و نام پدیدآور: نینجاهای جاده چالوس / نویسنده لیلا جوشقانی؛  
تصویرگر مهدی فاطمی نسب.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۲۰۸ص: مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۱۰-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: داستان‌های نوجوانان فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: Young adult fiction, Persian -- 20th century

شناسه افزوده: فاطمی نسب، مهدی، تصویرگر

رده بندی کنگره: PIR۸۳۳۹

رده بندی دیویی: ۱۸۳/۶۲[ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۴۲۸۹۰

## نینجاهای جاده چالوس

نویسنده: لیلا جوشقانی

تصویرگر: مهدی فاطمی نسب

ویراستار: ناهید تمیم‌داری

مدیرهنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: نسیم نوریان - سندس حمیدیان

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۱۰-۷





## فصل اول

گزینه‌ی مورد علاقه‌ی شما کدام است؟

الف) مادر بزرگ سخت‌گیر و وسواسی‌تان (که مامانمیر صدایش می‌کنید و هر روز بعد از مدرسه مجبورید پیشش بمانید) با تلاش شما، بالاخره توسط فرازمینی‌های تحت فرماتتان، تسخیر شده و اوضاع بهتر شود.  
ب) اینکه یک دفعه بفهمید توی فک و فامیلتان، یک نینجای واقعی دارید که می‌توانید راضی‌اش کنید شما را به یک عملیات نینجایی در جنگل‌های شمال ببرد.

راستش من قبل از اینکه بفهمم گزینه‌ی ب وجود دارد، گزینه‌ی الف را با هیچ‌چیز عوض نمی‌کردم، به‌جز با موتور هارلی دیویدسونِ باباِسی!  
باباِسی، اگر در مسابقه‌ی جذاب‌ترین پدر بزرگ دنیا شرکت می‌کرد، حتماً دوم می‌شد! چون مقام اول را به پدر بزرگی می‌دادند که اجازه داده

پارکینگ دیوارهای خاکستری دارد و روی یکی از دیوارهایش تابلوی بزرگی زده‌اند پر از کاغذهای مختلف، که همه‌اش دستخط مامانیر است. مثلاً این‌ها را نوشته:

همسایگان محترم!  
لطفاً همگی در جلسه‌ی آموزشی بستن بدون سروصدای در آپارتمان، در روز جمعه شرکت کنید!

یا

هنگامی که می‌خواهید در منزل کسی بروید اول فکر کنید آیا خودتان دلتان می‌خواهد کسی در ساعت استراحت شما بیاید مزون لباسش را تبلیغ بکند؟ اگر جوابتان مثبت است، به اطلاع می‌رسانم که جواب بنده منفی است.

یا

لطفاً از سنتان خجالت بکشید و نظم جلسه‌های ساختمان را با شوخی‌های بی‌مورد به هم نزنید!  
(مخاطب خاص = واحد یک)

نوه‌اش عضو گروه موسیقی باحالشان بشود!  
به هر حال! آن روز که مثل هر روز، مامانیر من را تا خانه‌اش پیاده می‌برد، فقط به گزینه‌ی الف فکر می‌کردم.

مامانیر خیلی اصرار دارد که پیاده‌روی برای سلامتی مفید است حتی اگر از خستگی در حال غش کردن باشیم! حتی بی‌فایده است اگر معلم ورزشمان، آقای مظاهری را جلوی در مدرسه دیده باشد و آقای مظاهری عزیز، همان طور که با هم نقشه کشیدیم به مامانیر گفته باشد: «امروز با بچه‌ها دوی سرعت کار کردیم. حسابی خسته شدن...»

چون مامانیر کم نمی‌آورد و می‌گوید: «ورزشکار که خسته نمی‌شه!... اگر شما اصولی ورزش کردن رو یادشون بدین باید پرانرژی‌تر بشن!»  
بله! این طوری می‌شود که باز هم تا خانه‌اش نیم‌ساعت پیاده می‌رویم و گرنه از معلم ورزش به مدیرمان شکایت می‌کند که اصولی ورزش کردن را یاد ما نمی‌دهد.

مامانیر از حرفه‌ای‌های شکایت کردن با مراحل قانونی است. برای همین کسی با او در نمی‌افتد.

برای حرفه‌ای شدن در این کار، شما باید توانایی خاصی داشته باشید در گیردادن و ول نکردن هر مسئله‌ای؛ که خب... مامانیر دارد.



بالاخره رسیدیم. قبل از این که برویم داخل، مامانیر چند قدم عقب‌عقب رفت و ساختمان را تا بالا نگاه کرد، بعد برگشت و رفتیم توی پارکینگ.

واحد است. روی در قهوه‌ای‌رنگ خانه‌اش یک مقوای بزرگ زده بود که عکس خودش و دوستانش یعنی عمودانیال و عمواردشیر را بریده و چسبانده بود. پایینش هم یک چیزهایی نوشته بود.



مامانیر باید یک جلسه‌ی آموزش خوش‌نویسی هم برای همسایه‌ی واحد یک بگذارد. من با اینکه کلاس سومم از باباسی خوش‌خط‌ترم. مامانیر با یک حرکت سریع مقوا را کند. انگشت باریکش را خیلی طولانی روی زنگ خانه‌ی باباسی گذاشت. بالاخره باباسی را دیدیم. با قیافه‌ی خوابالو و موهای سیاه بلند و به‌هم ریخته، با یک تی‌شرت زرد کم‌رنگ و شلوارک گل‌گلی. فقط هم یک

دیروز هم یکی دیگر بالای تابلو اضافه کرد:

از حرف زدن پشت سر دیگر همسایگان و انتشار مسائل  
 خصوصی آن‌ها اجتناب کنید!  
 (جدا زندگی کردن من و همسایه‌ی واحد یک به خودمان  
 مربوط است!)

اگر نتوانستید حدس بزنید همسایه‌ی واحد یک چه کسی است، یک راهنمایی خیلی کوچک: باباسی! همین طور که سمت پله‌ها می‌رفتیم، مامانیر زیر لب گفت: «باید یه نفر رو پیدا کنم نمای ساختمون رو بشوره.» داشتم شاخ درمی‌آوردم، مگر می‌شد؟ بلندترین نردبانی که دیده بودم هم، اندازه‌ی این ساختمان نبود، یکهو فکری زد به سرم، گفتم: «می‌تونیم آدم فضایی‌ها رو استخدام کنیم. اون‌ها خیلی...» مامانیر انگشتش را جلوی دهنش گرفت و گفت: «هییس! مگه صد بار نگفتم تو راه‌پله نباید بلند حرف بزنی؟» اما یکهو خودش توی پاگرد طبقه‌ی اول ایستاد و داد زد: «این دیگه چه مسخره‌بازی‌ایه؟» زل زده بود به در خانه‌ی باباسی.

باباسی، در طبقه‌ی اول ساختمان، یک آپارتمان بزرگ‌تر از همه برای خودش دارد! یعنی هر طبقه دو تا آپارتمان دارد اما طبقه‌ی اول فقط یک

پایش دمپایی داشت. خمیازه‌ای کشید و گفت: «منیر... چی شده این وقت صبح؟»

مامانیر داد زد: «هروقت تو رو می‌بینم، باید گوش‌های این بچه رو بگیرم! از همون جمله‌ی اولی که می‌گی بدآموزی داری!... آخه الان صبحه؟ لنگ ظهره... دقیق‌تر بگم بعدازظهره!»

دست مامانیر را گرفتم و گفتم: «تو راه‌پله بلند...»

مامانیر دوباره انگشتش را گرفت جلوی دهنش و گفت: «هیس!»

باباسی بلند خندید و گفت: «به! بین کی اینجاست؟ آریوخان! پهلوان نامدار!»

و دست راستش را سه بار توی هوا تکان داد.

من نمی‌دانم پهلوان نامدار یعنی چی، ولی می‌دانم حرکت دادن دست راست توی هوا یعنی «آخ‌آخ مامانیر عصبانی شده!»

من و باباسی بین خودمان یک زبان اختراع کرده‌ایم که فقط با حرکت دست، حرف همدیگر را می‌فهمیم و فقط خودمان معنی‌اش را می‌دانیم. چون مامانیر، به هر جور دیگر حرف‌زدن من با باباسی حساسیت دارد.

من جوری که مامانیر نبیند به دستش اشاره کردم و باباسی روزنامه دیواری‌اش را در دست مامانیر دید. البته همان موقع فهمیدم اسمش روزنامه دیواری نیست، چون باباسی داد زد: «ااا... پوستر ما رو چرا کندی دختر؟!»

مامانیر انگشتش را گرفت جلوی دهنش و گفت: «هیس! تو راه‌پله داد

زن! صد دفعه باید قوانین ساختمون رو به جناب‌عالی بگم؟»

باباسی یک لبخند کجکی زد و گفت: «خانم مدیر! قوانینت رو وایسا

جلوی آینه بگو! به‌خاطر یه کاغذ ساختمون رو گذاشتی رو سرت!»

- به‌خاطر یه کاغذ نیست! به‌خاطر اجرای قوانینه! پس اشکال نداره من بلند حرف بزنم! پلیس‌ها هم وقتی می‌خوان دزدها رو بگیرن می‌تونن بیشتر از سرعت مجاز رانندگی کنن! یعنی بعضی وقت‌ها می‌تونن قوانین رو رعایت نکنن!

این را که شنیدم مطمئن شدم که دلم می‌خواهد پلیس بشوم! البته اگر قبل از آن، فرماندهی آدم‌فضایی‌ها بشوم بهتر است. به‌جای اینکه پلیس شوم و قوانین را رعایت نکنم، به کمک آدم‌فضایی‌ها، مغز مامانیر را تسخیر می‌کنیم و قوانینش را هر جور دلمان بخواهد عوض می‌کنیم.

باباسی سرش را خاراند و گفت: «منیر... دست بردار! به‌خدا اگه بدونم کیا رأی دادن تو مدیر ساختمون بشی...»

- از کجا می‌خوای بدونی؟ جناب‌عالی که هیچ‌وقت تو جلسه‌ها نیستی، اردشیر رو می‌فرستی جای خودت که اون هم همه‌ش چُرت می‌زنه! قول می‌دم خودش هم نمی‌دونه یکی از اون‌هاییه که به مدیر شدن من رأی داده! حالا صحنه این جوری بود:

مامانیر با ابروهای بالاداده، خیره به باباسی

باباسی تکیه‌داده به چهارچوب در،

با یک نگاهِ **خب که چی** طور!

بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم مامانیر و باباسی هم یک زبان رمزی دارند که فقط با نگاه کردن به هم حرف‌های هم را می‌فهمند.

باباسی در جواب نگاه مامانیر، خمیازه کشید و گفت: «بی‌زحمت پوستر ما رو بچسبون سر جاش! شب‌به‌خیر!»

و خواست در را ببندد اما مامانیر نگذاشت، داد زد: «قسمت بیرونی درِ خونه جزو راهروئه! یعنی جزو فضای مشترک ساختمونه، بنابراین شما نمی‌تونید به دل‌خواه خودت چیزی بچسبونی رو در، اون هم قیافه‌ی زشت خودت و دوست‌هات!»

- چطور شما می‌تونید رنگ در خونه‌ی خودت رو سفید کنی که با همه‌ی خونه‌ها فرق کنه؟

- خونه‌ی من طبقه‌ی آخره، کسی نمی‌بینه، ولی همه از طبقه‌ی اول رد می‌شن.

- باشه خانم... بده پوستر رو... می‌برم می‌زنم به تابلوی اعلانات پارکینگ، البته اگه جای خالی گذاشته باشی!

اما مامانیر شبیه ماشین لباس‌شویی است، تا تمام مراحل شستن آدم را کامل نکند خاموش نمی‌شود. توی دفترچه راهنمایش هم نوشته‌اند:

## توجه

### خطر انفجار!

اگر دستگاه قبل از شست‌وشوی کامل مغز شما

متوقف شود، منفجر می‌شود!





برای همین این طوری ادامه پیدا کرد:

- نخیر! اصلاً کی گفته شما اجازه داری تو آپارتمان کنسرت بذاری؟  
بابااسی گوشش را خاراند و گفت: «حالا ما نوشتیم کنسرت... تو شلوغش نکن دیگه... یه مهمونیه... می‌خوایم واسه مهمون‌هامون موسیقی اجرا کنیم. اشکالی داره؟»  
- بله! می‌خواین ساختمون رو بذارین رو سرتون! مزاحم همسایه‌ها بشین!  
- خب، وقتی همه‌ی همسایه‌ها تو مهمونی باشن که دیگه مزاحم کسی نمی‌شیم!

- آگه کسی نخواست تو مهمونی مسخره‌ی شما باشه چی؟!

- نگران نباش، صدا زیاد به طبقه‌ی چهارم نمی‌رسه!  
مامانیر پوستر را مچاله کرد و پرت کرد توی خانه‌ی بابااسی. دست من را محکم گرفت و کشید سمت پله‌ها، من با دست چپم دو بار زدم روی پایم که در زبان رمزی‌مان یعنی خداحافظ. نمی‌دانم بابااسی دید یا نه، چون داشت خمیازه می‌کشید.



بابااسی همان وقت‌ها که من تازه به دنیا آمده بودم، خانه‌ی طبقه‌ی اول را برای خودش خریده. این را مامان‌سارا با قیافه‌ی ناراحت برای من تعریف کرده، ولی به نظر من بابااسی خیلی کار خوبی کرده، چون هم خانه‌اش بزرگ‌تر از بقیه است، هم با دوستانش خیلی بهش خوش می‌گذرد. من هم وقتی بزرگ شدم، یک خانه مثل خانه‌ی بابااسی می‌خرم.

مامانیر مثل همیشه در طبقه‌ی سوم ایستاد.

گفتم: «بهتره اثاث کشی کنی طبقه‌ی سوم... چون همیشه اینجا زورت تموم می‌شه!»

نفسش را محکم بیرون داد و گفت: «طبقه‌ی آخر از همه بهتره... هیچ‌کس نیست رو سرت راه بره و سروصدا کنه، بعدش هم خانم‌صامتی با اون سنش چهار طبقه رو می‌آد بالا... من همه‌ش شصت سالمه!»  
خانم‌صامتی همسایه‌ی خیلی خیلی پیر مامانیر است.

گفتم: «پس بابااسی که روی سرش دوتا خونه‌س، چرا شاکی نیست هیچ‌وقت؟»

مامانیر انگشتش را جلوی دهنش گرفت و گفت: «هیس! دوباره بلند حرف زد... اسم اون پیرمرد رو هم نیار دیگه!»

- بابااسی که پیرمرد نیست!

- پیرمرد نیست؟ پنجاه‌وهفت سالشه‌ها!

- پس چرا موهاش سفید نشده؟

- چرا نشده؟ خوبم سفید شده... خجالت نمی‌کشه که... مثل زن‌ها موهاش رو رنگ می‌کنه.

- پس تو که زنی چرا موهاش رو رنگ نمی‌کنی؟

مامانیر پایش را روی آخرین پله گذاشت و گفت: «بچه! این قدر من رو به حرف نگیر، نفسم بند اومد.»

به طبقه‌ی آخر که رسیدیم، خانم‌صامتی، همسایه‌ی مامانیر، را دیدیم

پایگاه ارتباط با فرازمینی‌ها راه بیندازم که اولین مأموریتش هم کنترل مغز مامانیر است.

فعلاً برای خودم یک پایگاه موقت دارم که البته فکر کنم خوب آنتن نمی‌دهد! چون مامانیر هنوز...

- آریو! وایسا ببینم! بچه! تو مگه از تو جوب دراومدی؟ بیا اینجا! یالا جورابات رو درار!  
... همین طوری است!

اگر هنوز فکر می‌کنید تسخیر مامانیر آن‌قدرها هم مهم نیست که اولین عملیات مشترک من و فرازمینی‌ها باشد، دلایل زیر کمکتان می‌کند:

### دلیل مهم ۱

«عملیات پردردسر حمام بلافاصله بعد از رسیدن به خانه با فرماندهی مامانیر از پشت در.»

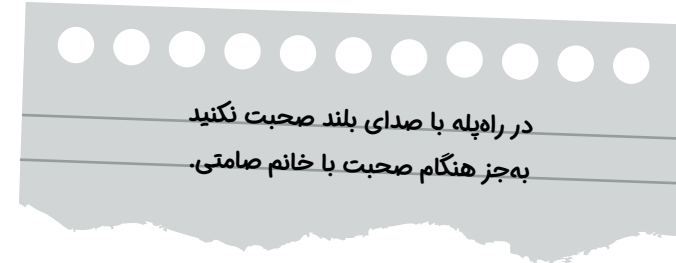
مثلاً این طوری پیش می‌رود:

- اول آب گرم رو باز کن... نری زیر دوش ها!... وایسا کنار، آب که داغ شد، آب سرد رو کم کم باز کن!  
- خودم بldم!

- شامپو اندازه‌ی یه قاشق چای‌خوری بزن به موها، دوباره نصف قوطی رو خالی نکنی رو زمین لیز بخوری! (یک قاشق چای‌خوری برای

که داشت سعی می‌کرد کلیدش را توی قفل فرو کند، ولی دستش می‌لرزید و نمی‌شد.

روی یکی از کاغذهایی که به تابلوی پارکینگ زده شده نوشته:



به‌خاطر همین مامانیر با خیال راحت با داد و فریاد باهاش احوالپرسی کرد. من هم که می‌دانستم قرار است مامانیر هر جمله‌اش را سه چهار بار تکرار کند، کلید خانه را که از پایین توی دستش نگه داشته بود از دستش درآوردم و در خانه‌اش را باز کردم و پریدم تو.



خانه‌ی مامانیر همه‌چیزش سفید است. فقط فرش‌هایش کرم-قهوه‌ای هستند، که آن‌ها هم همه‌ی زمین را پر نکرده‌اند و سنگ‌های سفید کف خانه، چشم‌های آدم را درد می‌آورد. پارچه‌های مبلی‌های هم یک کمی آبی‌اند.

از دوتا اتاق خوابش، یکی‌اش تعطیل است: چون پر است از وسایل قدیمی و بی‌مصرف. یک روزی بالاخره جرئت می‌کنم بروم داخلش و یک

### دلیل مهم ۳

قانون «اول مشق‌ها، بعد تلویزیون!»

از این قانون بی‌رحمانه‌تر نداریم دیگر! چون مستند فرازمینی‌ها دقیقاً بعد از مرحله‌ی ناهار شروع می‌شود. با سرعت جت هم که مسئله‌های ریاضی را حل کنم، باز حتی به یک‌ذره از مستند مورد علاقه‌ام هم نمی‌رسم.

### دلیل مهم ۴

«نوشتن نامه‌های اعتراضی به هرکسی که یک‌جووری به

مدرسه‌ی من ربط دارد.»

بدی‌اش این است که پستی‌همه‌ی این نامه‌ها منم. یک بار، یک نامه نوشت برای اعتراض به گربه‌ای که توی حیاط مدرسه، بچه به دنیا آورده بود و بچه‌هایش در ساعت درس‌خواندن ما میومیو می‌کردند. بعد با من دعوا کرد که چرا نامه را مستقیم به خود مامان گربه‌هه داده‌ام! باید تحویل سرایدار می‌دادم.

شما هم روزی ده تا نامه به این‌وآن برسانید، یادتان می‌رود گربه‌ها سواد ندارند و سرایدار باید برایش بخواند.

به همین دلیل‌های مهم، من پایگاه سّری خودم را راه انداختم!

اگر نتوانستید حدس بزنید کجا، یک راهنمایی کوچک:

این مرحله از عملیات در حمام موجود است.)

– اون موقع کلاس اول بودم!

– حالا الان خیلی بزرگ شدم؟! ... لیفت رو کفی نذاری سر جاش... خوب آب بکش!

– اول... دوم... سوم... سه سال بزرگ‌ترم... هنوزم لیف نزده‌م که! خودم بلدم، تو برو دیگه...

– دو سال!... نه، سه سال!... اول رو که دیگه نباید بشمری... فردا باید یه صحبتی با معلمتون بکنم!

### دلیل مهم ۲

«مرحله‌ی ناهارخوردن با قوانین مامانمیری»

مثلاً این‌ها را می‌شنوید:

«آریو! چند بار بگم غذات رو از وسط بشقاب شروع نکن؟ از کنار بشقاب... از سمت خودت!»

«!...! آرووووم! آروم بجو! صدای خرچ‌خرچ خیار کل خونه رو برداشته! خانم‌صامتی هم داره صدای غذاخوردن تو رو می‌شنوه!»

«چرا غذات رو نمی‌خوری؟ نکنه تو مدرسه هله‌هوله خوردی؟ هان؟»

«!...! چرا قورت می‌دی غذا رو؟!... من شمردم؛ فقط پنج بار جویدیش! حداقل سی بار! سی بار!»

حمام!

تنها جایی که مامانیر من را تنها می‌گذارد!

شیوه‌ی تماس با فرازمینی‌ها را هم خودم کشف کرده‌ام. با آب می‌شود بهشان وصل شد! زیر دوش آب، وقتی دست‌هایم را روی گوشم می‌گذارم و دور و نزدیک می‌کنم، صدای مامانیر که پشت در ایستاده و دستورات لازم را می‌دهد، تبدیل به صدای آدم فضایی‌ها می‌شود. فعلاً تلاش‌هایم در همین حد جواب داده و وقتی در حمام را باز می‌کند که داد بزند: «آب رو هدر نده! زود بیا بیرون!» ارتباطم قطع می‌شود و عملیات تسخیر شکست می‌خورد.

ولی آن روز خیلی نزدیک بود که به پایگاه موقتم امیدوار بشوم؛ چون چند دقیقه صدا قطع شد. دستم را از روی گوشم برداشتم، بله! صدای مامانیر نمی‌آمد!

از خوش‌حالی دوست فضایی‌ام را کلی بوس کردم! البته من همیشه او را با قوطی شامپوی سبز مامانیر اشتباه می‌گیرم! این دفعه هم همین اتفاق افتاده بود.

رفتم آهسته لای در حمام را باز کردم که ببینم مامانیر تسخیر شده چه شکلی می‌شود، ولی کاش نرفته بودم!

همان لحظه که در را باز کردم جیغ کشید: «باشه ایسی‌خااا! حالا هی سوژه بده دست مردم که بهمون بخندن، دودش تو چشم خودتم می‌ره!» یک کاغذ توی دستش بود که تکانش می‌داد.



بعد از اینکه حوله‌ام را از مامانیر گرفتم و بعد از رعایت قانون «یازده ثانیه»، توانستم بفهمم قضیه از چه قرار بوده.

### قانون یازده ثانیه

«ایستادن روی پادری جلوی حمام و آهسته شمردن تا یازده که اگر قطره‌ی آبی چکید، روی پادری بیفتد.»

قبلاً ده شماره بود، ولی یک بار بعد از شمردن ده، بلافاصله راه افتادم و یک قطره آب، نمی‌دانم از کجا چکید روی زمین و از آن روز شماره‌ها شد یازده تا... خلاصه بعد از شمردن، توانستم بروم کاغذِ عصبانی‌کن را پیدا کنم و بفهمم قضیه چی بوده.

کاغذ عصبانی‌کن، یک کپی کوچک شده از همان پوستری بود که بابااسی روی در خانه‌اش چسبانده بود. ولی آخرش را که خواندم، فهمیدم مامانیر چرا عصبانی شده، به خاطر این:

**از همسایه‌های محترم (به جز منیر)**

دعوت به عمل می‌آید با حضور خود  
گرمابخش این شب به یادماندنی باشند.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که  
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» اثر رابیندرانات تاگور



هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذ مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:  
این کاغذ نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛  
این کاغذ سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛  
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذ درخت کمتر قطع می‌شود.  
..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر .....

کتاب‌فروشی‌های هوپا  
[www.hoopabooks.ir](http://www.hoopabooks.ir)



اینستاگرام هوپا  
hoopa\_publication



سایت هوپا  
[www.hoopa.ir](http://www.hoopa.ir)



کانال تلگرام هوپا  
<https://t.me/hoopabooks>

